

طبیعت زادگاه من

(می ۲۰۰۷)



ماه بر کاکل سیاه شب
سوده نقره گون می پاشید
و در سحرگاهان ؛
که ترنم مرغان خوش نوا
نوازش می کرد گوشم را
طلوع به یاری اش می شتافت
...



کوره هستی ساز آفتاب
ذرات گرم زرینش را
بر روی تصویر ناهموار طبیعت می افشاند
و خون فرح بخش حیات تازه را
در درون رگهای خشکیده تنم
قطره قطره می چکاند
توگوئی از جوی هر رگم
دلمه های قیرگون اندوه بازمانده را می سترد
من ، خود را در سرزمین زیبایم یافتم



دریغا ! که دیرپا نبود
چون خیالی ،
از صفحه خاطر من به زودی گذشت
عمریست که در این غربت سرا
مرا به حسرت وا گذاشته است (طبیعت زادگاه من).
